

بالغم ایضاً منسوب روح باشد و از مقوله روح باشد و بالفتح ایضاً منسوب بروح معنی نسیم باشد و جوی میگویند
این جز روح نیست از قبیل جان و از مقوله نسیم است در لطافت و پاکیزگی الغم و فجع را هر دو خوانده اند و روحی
روایت کشنده و سیراب نکرده روی بالفتح و نشد بر یا حرف قافیه که مدارق قفسه بر آن باشد و بر بزرگ قطره
و سیراب شده روی بالفتح و اندک نشد بر یا سیراب شدن **بأول الرأفة مع اللطف** زبانا بالغم و پیغمبره منزه است
از من زان تر و صراط کوی زبانا بالغم در کرب و غم و روشن که منزه است از آریا و آریا العفوت گویند
یعنی در شمع مغرب و مشهور و مستعمل اول است اما در لغت یافته شده است زبانی بالغم و فجع یا زبانی نشسته
باشد که سبیل بان نرسد جمع زبیه بالغم است و مثل است بلغ السيل الزبی معنی مکمل و نرسد از نرسد کار و نرسد
بیت چه کنی نقش خنیل بلغ السيل الزبی زبیه بالکسر و فجع باو سکون عین و فجع را مطلقاً هر مردی بخشد و در
که رو و ابروی او بر میخیزد زبانا بالغم و نشد بر یا زبانه که اندام او بر میخیزد و جوده سخت و نام زبانه که پیش
جزیره بود و نا انتقام پدر از دشمن کشید موی زمار تترانید خاقانی گوید است چشم زرقا کشیده و کلج
زکامو بالغم افزون شدن و با بیدار زلفی بالغم مرتبه و منزلت و ترویجی زباناو بالکسر و پیغمبره و پیغمبره
جمع غیر جلال کردن و بالفتح کوتاه و تنگ و بهم آمده و با زارنده بول و جوی لطیف تخیل ان بصل
الرجل و هم زباناو بالغم و نشد بر بون بیدار زبانه کننده زوقی بروزان بی کیا هست کثر النفع که در
کرمستان نشد قدسی لب ری باشد زود راو بالغم چاه زرف و فجع و ظرف نقره و مقام دور و
و کمان چید و نشد بغداد و خانه حضرت امیر المومنین عقیان در مدینه که بعد از آن از آن میگویند و
موضوع مدینه نزدیک مسجد و نام بازار مدینه زوایا و کفجه جمع زوایا و بالغم زن سپید رنگ
و در خشنده روی و مادکا و خوش و لقب بعد الف و فاعله معنی العفوت مع الی زبیه و فجع دراز

[illegible]

زجاج بر سه حرکت و شش درازان حرکت خم شش شسته و با لفتح و نشد به جیم شسته که و لقب الشدید بختری زجاجی
فرشده شسته زجاج بفتحین بایر یکی ابرو درازی آن و کام فراخ نهادن زجاج با لفتح لغزیدن و بی لغز آن
و بدین معنی بفتح لام نیز زجاج با لفتح بگردن و بفتحین خشم کردن و با لضم و نشد به جیم مغشوش و غیره
انرا در وادراں گویند زیرا که چون از سنگ را جز شود در برادر خود ایستد و بعد و صاحب صحاح گویند بکار
انرا در وادراں گویند و ان خط است زجاج فراج به زجاج با لفتح و الکسر زنگیدن و سرب زنگ زجاجی
و احد زجاج جمع و بفتحین نشد نشدن یا پیچیده شدن و در وادراں است و انرا در وادراں آب خود و زجاج
با لفتح خفت مندر و نشو بر زن و فرین و بر شستی که بر هودج افکنند زجاج با لفتح بر غلندیدن و ف و انداختن
میان دو کس و بالکسر شسته که میان این طرح مهارت بآن کنند و علم است که اصل و مدارج سبب جرم است و استخراج
تقریب و رستنی ط احکام انرا ان کنند مع لای زجاج با لفتح و نشد به جیم دور کردن زجاج با لضم و نشد به جیم مرکب و یا به
دش روی و فرومایه زجاج با لفتح دور شدن و رفتن مع لای زجاج با لفتح و نشد به جیم دور انداختن و سخت کردن
حد انکه در شتر را و جیبش خشم رفتن و در شستن و بدین معنی سبب زجاج زجاج با لکسر و سبب بصیرت و در
معروف و ان سه قسم است سفید و سرخ و زرد و سرب زجاج با لفتح زجاج با لفتح خای لغزان و میرزها بی انداختن
و غیر زدن و بفتحین فریه شدن زجاج با لفتح بلند شدن و تکبر کردن زجاج بفتحین متعیر شدن و مزه کردن و اندیدن
روغن و طعم و با لفتح و کسرون روغن کنند و جبران زجاج با لفتح و در شدن و جبر و فکرم کردن مع الدال را از
با لفتح و سکون انرا و سرب نیدن و با لفتح الف کس تر نشد راه زید با لفتح انداختن و سکون خرا نیدن و است
در زنگ جین نیدن نام که ان بر آید و لطف کردن و حسن و جبران و با لضم شتر و لطف مع ان شتر و بفتحین کف آب
و سبب در زرد و لطف ان شتر و بعد با لفتح و کس تر شد است بین و بضم را و فتح با قید الی بنی مدح و با و با لفتح و کس تر

[illegible]

پشت نیند کشت زنا را با نفق و تشدید نون رسیده نصاری و محو سکنی رلفا بر میان بندند
زنانی هم زنا و سنگ نریا و یک ها کوچک و نام جائیت ز نام رینی است ز نیر با نفق هم یک است
معروف کفایت کرده می باشد ز نانیه هم ز نیر با نفق هم شتلف ز نیر با یک لافازی که ز نون انما
بر سیاه و وسطی بدر آید ز نیر با لاف شتلف و با نفق معرب ز نیر با لاف ز نیر با لاف ز نیر با لاف
میان سینه یا لای سینه یا جانکه استخوانها به یک رسیده اند و شخ خرا که برک و بر نیا و در جفا
و عقل و بدین معنی نفق نیر ادم و ز نیر با لاف کننده کان به و مغر و ادم و با نفق در و غ و شرک و هم چنان ز نیر با لاف
بر ستند و چیزی باطل و عیدای نصاری و یهود و رئیس و مته قوم و بدین معنی نفق نیر ادم و محاسن و
دقوت توانی و بدین معنی شتر کشت میان فارس و عربی و ندریت که در اجد می نیر و رای عقل و
و خرد و لذت طعم و نرمی و بانیری و صفا و جام و نام پس ضحک که بدهد شتر ز نیر با لاف اوست
و میل شتر کان و کشتن کان به از در و بدین معنی میل کردن و کشتن و یکجا شتر کشتن در ز نیر با لاف
یکجا بیرون و یکجا بیرون در آمدن ز نیر با نفق ز نیر با لاف جراح و کوب و شتر و با لاف نون این ز نیر با لاف
روشن و بلند ز نیر با لاف کننده و ز نیر با لاف ز نیر با لاف تشدید و او شتر جمع مع العی ز نیر با لاف
روم نیند و کشتن و کشت ز نیر با لاف شتر و شتر شتر جراح و شتر شتر شتر و با لاف شتر
کف و دست و با نیر با لاف شتر مردم فرومایه و دشت خورون و نیر شتر ز نیر با لاف شتر و در
سباز و دیو و نیکواری ز نیر با لاف شتر و شتر و شتر شتر شتر شتر و ز نیر با لاف شتر
بکنار و جرح و مده و است خور و سفید که مانند خسته و شتر شتر و ز نیر با لاف شتر و ز نیر با لاف شتر
بفرا شتر و شتر و شتر و شتر ز نیر با لاف شتر که اندکی سفیدی دارد و ز نیر با لاف شتر

اقواب و بلند شدن الشش و بدو معنی همین مهند نیز آمده زو قع بالفتح میل کردن و میل کردن و اندیدن
 و کشیدن ناقصها را زینغ بالفتح میل کردن و کشیدن بینائی و گردیدن انتاب و میل کردن از حق و
 ششگون در چیزی مع الفاء زحف بالفتح لشکر رونده کسی دشمن و رفتن بود که بر او و بشکر رفتن
 حیوان را زحف تبریکه نزدیک بهد ف برسد زمین افتد بعد از آن بهد ف رسد و حیوانی که بشکر
 رود و حیوانات در رفتن چهار قسم اند ما شی که به راه رود و طایر که به بال برود و زحف که بشکر رود و دریا
 که شست کند این چهار قسم را چهار صنف حیوان گویند خافنی گوید سه صنف حیوان با خواب و حرا حظه
 زحاف با لکه افتادن و قطع شدن حرفی در شریان دو حرف پس نزدیک می شود یک حرف از آن و با
 دیگر و آن شور را زحف بفتح می خوانند زحرف بالضم زرو هر چه ارکسته و ابدار پسند و گمان خوبی چیزی و خوب کلام
 بدو معنی و با لفظ زحاف کشته از زحاف الدنیا در الشان و زحاف الحار و راه روی این و زحاف
 الدرض که اهلای زحاف و نیز زحاف بر نیز با چون مکس که باب هستند زحف بالفتح غر و تکرار کردن
 بالفتح تشاب رفتن ناقصه و استه رفتن مرد و بقیه تشاب تازه شدن جراحت بعد از زنده شدن و بقیه
 بالفتح کشش که به اجنبی که با بید زحاف بالضم زهره صا کشنده و مرکب نامی و بهیمن معنی زاده
 بدو معنی زحف بالکسر و تشدید فایری و نیزه شتر مرغ و هر مرغی که باشد و بالفتح تا و وزیدن و شتاب
 رفتن و عو و کس بخانه نوی فرستادن و بدو معنی راست زحاف بالکسر زلف و زوف تشاب تشاب رفتن
 و در کشیدن برق و کشدن مرغ بال زلف بالفتح نزدیک و منزلت و باره از تشاب تشاب تشاب
 زلف بالضم و فتح لدم جمع و با لکسر مرغزار و بقیه تشاب باره تشاب جمع و مغر و آمده و بقیه تشاب نزدیک و در جود تشاب
 بر و حوض بر جمع و مغر و نیز آمده زوف بالفتح و اگر در مرغ بال و تشاب زحف بالفتح تشاب تشاب تشاب

و سبک خفتن چیز را ز موهف با نفهم خوردن و نزدیک شدن و دوری گرفتن و بدست گرفتن زلف با کمر
 زدن و نارد او با نفهم خراشیدن و دم کشیدن و کوبیدن و کوبیدن و کوبیدن و کوبیدن و کوبیدن و کوبیدن
 درم چپه غیش مع العاف بقی با نفهم موی ریش کشیدن و با نفهم چیزی بچینی و بند کردن کز زرق
 با نفهم بجزراق زدن و مع نیره کوناه و پس انداختن و شتر با لای را و سر کین انداختن مرغ و کوبیدن
 چنانکه کوبیدن و کوبیدن و کوبیدن و کوبیدن و کوبیدن و کوبیدن و کوبیدن و کوبیدن و کوبیدن و کوبیدن
 زرق در یک توده و دست نداشتن و بیکانها و ابای صاف از زرق جمع و بقیه کوبیدن و کوبیدن و کوبیدن
 و صاف شدن آب و جزان و با نفهم و نشود و با نفهم و نشود و با نفهم و نشود و با نفهم و نشود و با نفهم
 و سبب جره است و دستور کوبیدن و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق
 زرق با نفهم و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق
 نوزاد خورد و زرق با نفهم و نشود و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق
 زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق
 جمع زرق با نفهم و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق
 انگشتان موی ناز و موی ناز و موی ناز و موی ناز و موی ناز و موی ناز و موی ناز و موی ناز و موی ناز و موی ناز
 انگشتان موی ناز و موی ناز و موی ناز و موی ناز و موی ناز و موی ناز و موی ناز و موی ناز و موی ناز و موی ناز
 زرق با نفهم و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق
 حلق و جای موی ناز و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق
 نام غیر و ناقص زرق محکم و دستوار زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق و زرق

[illegible]

وتم لزم البر

[illegible]

و نیکوین از کام با لقم بیرون آمدن فضیلت سر و دماغ از راه بینی و نزل بر آمدن فضیلت از راه آن
 نغم با لقم بر کردن طرف و کم کردن عطا و بریدن بینی و خط کردن و بختن تبیه را که در جاهای
 بدن بازی میگردند و تیر میگردند باشد و رسم چهار پا و یا پس هم و کو هم نزدیک باشد و روز
 یک است تخم و شکوفه ندارد و زمام با لقم موصوف مهار و کسنی که در جوب بینی نشتر کنند و زمام انفعال
 دوری که در سر فغلین اندازند زخم با لقم و نشتر مییم تحت استوار کردن و بر کردن مشک و پند
 و بر داشتن نشتر سر را و مهار کردن نشتر را و دوال کردن فغلین را و با لقم موصوف زخم با لقم
 جاهیست نزدیک کعبه و آب زخم یعنی آب بسیار و با لقم نشتر است بخورستان بکسر هر دو را
 کرده و جیان نشتر آن بزرگ الی دار زخم زخم با لقم و فتح نون نام بدر سه صحابی که حضرت
 عمر را و اینها و نذر سینه و بودند و در خطبه اواز کرد و در نهادند و شنیدند این اواز از
 ملوک و سخن اگاه شدند و لقم مشروب بقوی باشد و از آن نباشد و خوانده شده بنام دیگر و مییم
 مشهور است و لقمی زخم با لقم پیه و بوی بد و بختن جبر بستن و بریم گرفتن و بختن اول
 و کسر فرقه بسیار پیم مع النول ز کامان قسید است از عوب که ساکنین مرده شده بودند از آن قسید
 است عسید را کافی زخم با لقم باز داشتن و فروختن و خرمای و درخت و کداند و ختم نشتر
 و با لقم حب و بختن ناحیه و جامه که در بازه خانه بپزند چون جلد زبون با لقم نشتر کنند
 و بختن سخت که مردم را باز دارد و در کنند و جوان زیبا نین با لقم و دوشخ زخم و دوم و دوسره است
 بر دوشخ برج عوف و آن نزل فرست ز برقان بکسر اول و در راه مردانند که نشتر نقب
 حصین بن بدر صحابی زخم با لقم و سکون جیم در رنگ کردن زخم و بختن منسوب

نذکون و نذیک سرخ و درخت انکور در زمین با نفهم ملک حلقه زنجیر در مویب ز زمین با نفخ زعفران سرخ
 و زعفرانید همست بعد از آن و زعفران با نفخ پای کوتهی و با لکس میدان بالکی سطح خاند زنده از حرارت
 و نری ششم یعنی باشند و شخ خوار از برک جدا کرده که با یک کریم کنند زعفران با لکس و شندید و حکما و
 حکومچه های با زرد و محد و بعضی اول جمع زرق است یکسر اول و شندید قاف و بعضی نازد جمع زرق است
 با نفهم زرق با نفخین و انس و در یافتن و وطن غالب بجزی کردن زمین بقیتش روزگار و وقت
 زمان و بعضی است نیز آمده نفخ اول و کسیریم در بر جا مانده و متبلدا شده و اوقت و کوفت رسیده و زن
 با نفخ و شندید و نون خندان بدو مکان نیک با یکسر در جن و با لکس سرش زون با نفهم بت و هر چه از
 با زرد و بخدا ای بر کنند و در کوتاه و نفخ نیز آمده و موضعی که در اینجا بتان جمع کنند و از ایشان در هند و سی با نفخ
 در استن زیتون درخت معروف نام مردیت و جدیت در درختی و شندید بت بچین و در یک
 بعد و کوهستان بت نام مع الواد ز بهو با نفخ دیدار و منظر خوب و گیاه تازه و شکوفه گیاه و باطل
 و در مرغ و غوره حرمای رنگ گرفته و تکر کردن و سبک خوار شمردن و رنگ کردن و خوار و نازیدن
 و جنبانیدن و با درخت و دیدن شدن درخت خوار و بتان شندید و ارشدن همیشه وقت زانندان
 مع الیاء و زراعی با نفخ و شندید یا با شندید و کوهستان و زراعی با لکس و احد قال الله تعالی زراعی
 رنگی با لک زنی با نفخ و شندید یا فرا هم و در دن و با لکس حرم و لکس با الیاء مع الیاء
 سید با نفخ شرب خردن برای فروختن و نفخین و نفخین و نفخین مردی که عاده قبایل این از نسل اوید
 و بعد نیز آمده و نام پدر عبد الله که عاده شندید و نمنو بندید و با لکس و بعد نیز شرب و
 با نفخ و شندید با شرب فروختن سبکی و سید با لکس سید کز نش و شرب از جای یکی در دن

[illegible]

سجده بالغی سحران الدقائق نسبت بالغی این روز و روز شنبه و روزی از روزهای شنبه و
کش و ده را کردن و سوزدن و می سوز کردن و عبادت کردن و نمودن روز شنبه و احدی است
و این را کشید که قطبیت بود و از سبزه از آن گفتند که شش روز بعد از عبادت حق تعالی مغفول بودی و روز
کشید که قوت جلال بجهت معیت حاصل کردی و بالکسر هر چه می گاه و باغش کرده بر ای نقش و فدا و باغ
کیا هست خطمی و نفیخ نزاره سبزه بالغی خواب و واضحی الدقای و جسدان تو کم سبزه تا وضعت
بلغی خواب و بپوشش آورد و روزگار سبزه بالغی زین غشای کیه و چیزی از آن و روز و این سبزه
بالغی با دقت و کثرت و کثرت بغضت جمع و شهادت بغیر زنا و حدیثی است سبزه بالغی و الکسر
شده و می کردن سبزه بالغی هر که عدد و شمع با آن گیرند و غار نافه و ذکر حق و بالغی با کسر جری
و اب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اب جعفر علی و سجده الله بالغی جلال و بزرگی حق تعالی
سجده بالغی مواضع و سجده و سجده الله بالغی جلال حق تعالی سبزه بالغی که مغفول و بغیر نقد اند و است
و عبادت سبزه بالغی نشیند یا بخون یا ارواح مومنین قال الله تعالی و السبحات سبحی سجده بالغی و تحقیق
و بی و می شوره زین سبزه بالغی پیش از آن سبزه بالغی از خزان رفته بیرون اندازند سبزه بالغی
بار چنفره و زرد اخضر سبزه بالغی هفت مرد و ماده شتر و دم مردی و تحقیق جمع کج سبزه بالغی و فتح نام
و فی است محاسبه بغیر هفت تمام و دره فراخ سبزه بالغی بر و ت سبزه بالغی سبزه بالغی و فتح نام
بدان از چیزی خورد و بپوشیده خورد و دره بالکسر پوشش و نام کوه است بالکسر و کشید و نامش زین است
شش مرد اصل آن سبزه است بالکسر سبزه بالغی بدل کردند و ما و در نام کردند و بالغی ملک
و عیب و سبزه بالغی بالکسر نقب زان است چنانچه خن و این و اصل سبزه بالغی بوده که بکثر است و است

و بعضی گفته اند معنیست یا است جهات من حکم انوری گوید گویند سستی زن عقیق است سبجی با نفق
 و زندید با حرو عادت سبجی بوزن کریمه سبخت و عادت و مقدار چیزی سجده بالکسر فروتنی و سبزی
 نهادنی و نفق نیز گفته اند و سوره سجده با نفق نام سوره است سجده جمعی نماز و نشستن سجده در پیش و بعضی
 گفته اند نشستن سجده در زمین تحت با نفق و بعضی حرام و کتب دیگر حرج ننهادن و چون کسی در سجده
 و نحوه و با نفق گوشت از استخوان جدا کردن سحر است و نفی خواندن و سحر و ناحیه سحر با نفق و سباحت
 و نیز در سحر با نفق سحر و بعضی جمع سحر تحت با نفق آنچه از کلمات با بیرون آید و با نفق نیز در این لفظ
 به بعضی چنانکه در فارسی است کلام عرب نیز آمده سحر با نفق اندر بروی استند و گویند سحر به
 با نفق و زندید با نفوس و سحر سحر کینه سستی با نفق تنگ بودن و تنگی و کم خردی نمودن سحر
 با نفق و نفق تنگی و اندازی از کسب سحر با نفق کرمی سحر با نفق سحر و نیز غلام نوزاده سحر
 و سخت کنار و سحره الممتنع در حجت کن است در کمان و نفق و تحقیق معنی آن گذشت سحرانه با نفق
 کینه و تنگی کردن سحر و نفق و خادمان کینه و تنگی با نفق و سحر با نفق و زندید و ال و ر که در
 سحر و طاق سحر سحر و رضا که در این نشینند یا چیزی فرو نشاند و بجاری که بدان منفذ بنی بند و نفق
 نقره زرد و ابل و خدای که در بجاری غذا و میان رکن و منفصل و افعی خود از اسده گویند سحر
 و انشد کسب سحر زن در سده سحر کوفه میفرودست سحر با نفق و زندید و امر صبی که زن را
 بزند سحر با نفق و زندید با نفق و زندید با نفق و زندید با نفق و زندید با نفق و زندید با نفق
 که برای او خدا بس زند و از و نفق کیم و سحر است سحر با نفق و زندید با نفق و زندید با نفق و زندید با نفق
 سحر و راز و آنچه چنان زده شود سحر با نفق و زندید با نفق و زندید با نفق و زندید با نفق و زندید با نفق

و بعضی گفته اند معنیست یا است جهات من حکم انوری

و ان

[illegible]

همگی و صلحی جمع میشوند و بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرستند که بعد از عبادت میباشند
 چون نماز هرگز از رفته اند و در آنجا بخت و میل ملزم شده اند از انصاف و راه بر حضرت ابی بکر جمعیت شوند و بچشم
 عوام میگویند که سقیفه سیده اند یعنی دروغ گفته اند و در کتب ثبت یافته نشده و ظاهر ماخذ سنن است که چون
 برای چیزی میاورده در سقیفه جمع میشوند و در انصاف بی دلیل بعد از عبادت در سقیفه آمده و در امتداد که میباشند
 با بنی منافق میتوان از سقیفه دروغ را داده اند که جمعیت حضرت ابی بکر را ملل بود چنانچه بعضی بد مذمت
 کمان برده اند که با لفظ و سکون و با لفظ خاموش شدن و فرو نشستن غضب کبکیت با لفظ و فتح کاف
 باز پس در تاختن آمده است از آنکه و فصل نیز گویند و یکسری از آنند که کاف مرد با خاموشی سکنت
 با لفظ عرضیه حرکت در آن با ملل نمود و در بعضی چنان نماید که مرد کف با لفظ انجیدان خاموشی کنند و باز
 طفل سکوت با لفظ زن است سکته با لفظ بیرون است و سخن حرکت ساخته اند و سکنت با لفظ موضع از آن
 که سر بران متصل است و سکون و سکون و در استقامت و بفتوحین هیچ کس سکنت با لفظ در ارم و سکنت
 و بی غیبه با لفظ سکنت کاف نیز آمده چیزی که بدان ارام گیرند و نام چیز است که در تابت بنی اسرائیل بود
 سرش چنان سرگرد و دو باز از بر جد و یاقوت و با لفظ و فتح کاف و حضرت امام حسین رضی الله عنه و نام محبت
 و بنی غرود و ماده خرو با لفظ و تشدید کاف نام علی بن حسین بن سبکینه سکنت با لفظ تشدید کاف که چه عهد
 و باز از در سکنت درخت خرم و راه هموار را نمی که بدان مهر زنده و این کاه و زراعت سکنت با لفظ و تشدید لام
 بر کشیدن خشک و کاه و زنیام و زردی و کاف سب و ظرفی که طام و جامه و میوه در وی انداخته
 با لفظ انجیدان کشیده خود از چیز و لفظ سکنت با لفظ انجیدان و سکنت البرق انجیدان بر پهنای ابر بعد از
 و با لفظ بنی و از آن چیزی بجزی و قطع در از از کوهان خشک و یکسری آمده سکنت با لفظ و زاز و سب و در از از

[illegible]

و در این روز قبضه است حق تعالی بیدار خواهد کرد سوره را با لغز می دارد آن فی سوره با لغز می کند
و شک بزرگ طاعتی که در این چیزی کند از او جزایه خواهد خورد و حجه تنگ می آید و با لک پیشوا می آید
با لک بر سر حق ملک حکم را ندان بر رعیت سیره با لک عاده و طریق و پند و نوحی از سر و خرد
که از جای برای عیال را ندان سیره با لغز و نشود یا کاروان بسیار گیر کنند سیریک با لغز و نشود یا سیریک
و بعد از آن نزه مفتوحه بدی و کنه صغیره که چهار با نان که بیرون جردند سیریک بنده را کرده و از اد
عوده و شتر مده که یک مده می آید و او را در جاپید را میگوید و در سواری نشیند و سیریک او را بخیزد و ندان
مهمانان و بچران و چون می رود زمان و مردان او را بخیزد و بچران و بچران و بچران و بچران و بچران
و از نوره گویند و حق تعالی در کتاب مجید را ندان آنی عوده و جاپید فرمود است و ما جعل الله من سیره و
لا سیریک سیریک زن را عوده و در او سیریک کمان است با لک سیریک و در وقتش و در زمین و جاپید
که بدان عادت گرفته باشند و جسم سیریک سیریک این سخن را صیقل کنند و در زمین جاپید
و طلیک این نزه و سیریک و در وقتش است معروف سیریک سیریک و در وقتش و در زمین و جاپید
که بروی آب بود و سیریک در سیریک سیریک سیریک سیریک سیریک سیریک سیریک سیریک
این که باب رقیق شده باشد و سیریک سیریک سیریک سیریک سیریک سیریک سیریک سیریک
افتاب و روز نیک و سیریک و در وقتش است سیریک سیریک سیریک سیریک سیریک سیریک
و سیریک که از نزه شده و در سیریک سیریک سیریک سیریک سیریک سیریک سیریک سیریک
سیریک با لغز زین و با لغز زن مراد و نیک و در وقتش است سیریک سیریک سیریک سیریک
و نشود و از زمین و در وقتش است سیریک سیریک سیریک سیریک سیریک سیریک سیریک

۱۲۵

[illegible]

[illegible]

سجنرت و دولت غیر سخا و بیکسین و نون و نشد با هم ماه و روزی که شب بخوابد و در دو نام نفس که یک نفر خرق
 برای خفای بن امیر القیس فی دیکل فیه بنا کرده چون تمام او را از بالای قصر برداشت و بملک که در خفا مثل آن
 برای دیگر است از او با غلام عربی بود که چون برای او خانه تمام کرد و او را سخا که خشت ظاهر کرد که درین میان کشت
 که چون میفند خانه تمام و بران میفند و حبش را نیم او را بملک کرد و سوز با لقمه و ضم نون شد و خفتن از
 در ال جرم با فتم هر سدی که باشد و با لکس و فتح نون مفتوح که به و بنوا و استخوان و نقره کردن و پنج دوم سوز
 با لقمه باده شد و هر روزه از بنا و غیبت و این دار است که حضرت رسول بدان حکم نموده و کورای قرآن می
 سوره و با لقمه و فتح و او نیز به سوره است سوز با لکس و لقمه و سوز بر بن و کوره جمع و سوره جمع و با لقمه و نشد
 غیر درنده و نام چند که است سوز بفتح بنی بیداری و بعد از او بنی بیکسین و اول و فتح سبب و دوم بنی است
 که از انعام بنی که میفند سوز با لقمه و ال جرم سوز به و رفتن و در اندن سوز به معنی آن گذشت مع ال سوز بفتح بنی
 آب رنگ که از اندن سوز به معنی سوز با لکس و سوز بنی میان بداران و او را سوز با لقمه و بفتح بنی سوز
 و با لکس سوز و سوز آب و درون سوز با لقمه و سوز بنی که است سوز بنی سوز بنی و بفتح بنی و دران سوز با لکس
 سوز بنی سوز بنی سوز بنی سوز بنی سوز بنی سوز بنی سوز بنی سوز بنی سوز بنی سوز بنی سوز بنی
 و نام مردی و با لقمه طبع بنی و بنی و نام مردی و فتح بنی و نام مردی و نام مردی و نام مردی و نام مردی و نام مردی
 بفتح بنی سوز بنی سوز بنی سوز بنی سوز بنی سوز بنی سوز بنی سوز بنی سوز بنی سوز بنی سوز بنی
 که انچه در دست او بنی سوز بنی و سوز بنی سوز بنی سوز بنی سوز بنی سوز بنی سوز بنی سوز بنی سوز بنی
 به بنی و بفتح بنی سوز بنی و سوز بنی سوز بنی سوز بنی سوز بنی سوز بنی سوز بنی سوز بنی سوز بنی
 سوز بنی سوز بنی سوز بنی سوز بنی سوز بنی سوز بنی سوز بنی سوز بنی سوز بنی سوز بنی

[illegible]

اب بخوردن نشتر و هضم روز بایب آوردن و با لقی زدن و هضم شدن و هفت توانفتن رسن و هفت
 کرفتن و هفت دوان و هفت کفتن و کزیدن و دزدی کردن و افکندن و دریدن و دره چهار بار و با لقی
 وضم با وفتح با و سکون ان حیوان در نه و بر باله اکثر اوقات عبد از هفت ماه زاید و بقا را
 گویند سکه با لکس و دای السبع و ذات السبع هر دو و هفت هفت هفت هفت هفت هفت هفت هفت
 و کس با هفت یک و پیر قید است از قبایل عدان و با لقم و فتح با نام مردی که سکه با لقی با یک و کس
 و قمری و او از کردن نشتر و ده و سخن با قافیه کفتن و سخن با قافیه کس سخن با قافیه کس و کس و کس
 و میان در کلام و جزان سکه با لقی کوفتن چیزی چیزی سکه با لقی کوفتن چیزی چیزی و کس و کس
 را شناسفتن و کس و کس با لقم شت یک سکه شت بند سکه با لقم و سکه با لقم و سکه با لقم و سکه با لقم
 و صبح و شمع و سکه و سکه صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح
 اوازی که از زدن سکه است زدن برای و دزدی کردن سکه با لکس و دزدی کردن نشتر و دزدی کردن نشتر
 و نشتر و زدن سکه با لقم و سکه و سکه و سکه و سکه و سکه و سکه و سکه و سکه و سکه و سکه و سکه
 ان و بال زدن مرغ و دیگر را و طلب بچه زدن و زدن چیزی و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 سکه با لقم و حید و نه جه و کرد و کرد و بال و بال و بال و بال و بال و بال و بال و بال و بال و بال
 خود سکه با لکس روی بند و خرقه که بر می پوشند تا که دالود نشتر و چیزی که بینی ناقص بدان است و نشتر و این
 هر دو هفت هفت و نیز اند سکه با لقی رفتن و بد راه رفتن و سکه با لقم و سکه با لقم و سکه با لقم
 نیز آمده و با لقی کس است بعد از و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 و بعضی بر من نیز آمده سکه با لقی بند سکه و نشتر و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس

[illegible]

۲۴ انجمن اولیاد

بدان بلند کرد و خاندن بر این سبک بختین جمع و نام در شماره است که یکی را می کشد از اول و دیگر را می کشد
 گویند و آن غزل در بای کج است سبک بختین و باین رسم نور سبک جمع و زمین بخش کم قطع و نوع
 از وین و اول باران سبک با قطع مالدن جزو و کواک که آن سبک با قطع زخم و ضعیف سبک گوید
 استخوان در رفاقت غرضش متواضع کند بجز کواک سبک با قطع سبک بدین و بدین با و کواک و بختین بود
 ماه و کونست و رنگ این سبک با قطع زخم سبک سبک با قطع و کونست سبک سبک سبک سبک سبک سبک
 خراست سبک بختین بدان و کونست و آب نور و سبک که در چشم پیدا شود و نام این سبک در عرب سبک راه و سبک است
 جهاد و هر چه می باشد بدان امر کرده از خرات و این سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک
 و سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک
 کاتب پیغمبر علیه السلام و نام در شماره است سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک
 سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک
 بختین شده بود و کواک و سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک
 استخوان با قطع سبک با قطع سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک
 از خرا و کونست و جهاد سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک
 در آن سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک
 سبک با قطع سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک
 بوده و بختین سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک
 سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک

و کسین میخورد بدخود بخوار و در غروب و صبح لطیفه سحر جل بفتح سین و فاجیم میوه به که انرا ای میخورد
 سفل بالکسر الفم و سفل بالکسر و الفم و سفل بالفتح فرودی و بسته نقیض عدس نقل فرود و بسته نقیض عدس
 بالفتح و تشدید لدم کشیدن چربی و بر آوردن بزنی و کشیدن کار و شمشیر و جز آن و کسر الفم قرصه که نشستن هم
 رسد و همچنین سفل بالفتح سفل کشیدن در نیام میوه و کرده و زدن و شتر یک نوزاده و در آفران بر جفت سفل بالفتح
 نام مادر عبد الله بن ابی منافق و مادر قیس در مازن که قیس را بدان میخوانند سفل و سفل بفتح هر دو کسین
 آب نمرین و خونگوار و سرد و صاف و سبیل چیز نرم خونگوار و شراب چشمه ایت در بهشت سفل و سفل و سفل
 پیوسته و بر دی میگذرد میزنند و در یکدیگر حبسیده و سخت شده و ذات السفل کس ل مشتم از جوی صحر
 رسول صلی الله علیه و آله شکره کسر داری و عاص در اینجا بخت فرستاده کند ل و غلب میوه که انرا انش
 نوز و سفل بالفتح کشیدن جا سفل بالفتح چشمه که بیرون کردن و صلح کردن میان دو و صلح کردن و صلح
 از کل وادی که در علم محض و ظرف نده باشد چه سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل
 بالفتح کبی که در آب باشد و بر تشدید هم نام پدر قیس ایت سفل الطیب خوانند و سفل روی نادرین باشد
 و بالفتح نام دو شهر ایت در روم سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل
 بجای و او غره نزاره کمال فقیهین سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل
 سفل بالفتح نزاره ایت شهر و قیو ایت باشد و نام شخصیت سفل بالفتح آب لیس که روان باشد و در
 شدن آب و غرن و جز آن سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل
 خادار و کباب است که خاد سفل و در چون انرا بکشند شیراز انرا بکشند و واحد و به تشدید کباب و ان
 مع الیم سفل

و کویب و بتندیدیم زهر و بنده و زهر در طعم کشنده و سدم ابرم جی نوریت زهر و در اندر از فرشت کویب سدم
 بافتی و سکون نبرد سوره آمدن و معلول شدن سجم بافتی و روان کردن انگشت و سجم سجم و بفتی و سجم و ان و ان و ان و ان
 سجم و بافتی و روان کردن انگشت و سجم سجم و بافتی و سجم سجم و بافتی و سجم سجم و بافتی و سجم سجم و بافتی و سجم سجم
 مطهره ای انکاران سجم بفتی و سجم سجم و بافتی و سجم سجم و بافتی و سجم سجم و بافتی و سجم سجم و بافتی و سجم سجم
 و بفتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم
 به بدو یا سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم
 کی ل س زهر و بفتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم
 و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم
 مار و دو بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم
 نیز آمده و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم
 زهر و ان و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم
 حق تعالی و در سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم
 و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم
 و درت و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم
 سدم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم
 بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم
 جزای و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم و بافتی و سجم

[illegible]

شکر بالفتح والضم و شکر بالفتح طرفه جیده هر چیز و محل بر آمدن مژه و شکر الرحم و شکر الخرم کرانه ان شکر
 بالضم حاجت و کار هم شکر بالفتح اندام زدن و بالضم سپاس درشتی و شکر لقاقت صمیم را به بیعت و بیعتی
 بر شیر شدن بستنی و ازین درخت رویدن شاخه شکر شکر می که ازین درخت روید و موسوی زارن اگر کسی
 و از نذر شکر یا نفهم سپاس درشتی و سپاس دارندگان جمع شکر و بالفتح تنه کنند و جزا دهند در مقابل ان و نیت
 از نامهای خدای تعالی سپاس شکر گذارنده و ستور باند علف پسند کنند و اندک پذیرنده شکر بالفتح خرابیدن
 در رفتن شکر تیز روشتن شکر بالفتح انگشتان و کوفتار و دوزن شکر نام بدست بی از یادش عانی من شکر بالفتح
 عار و عیب کار شکر شکر بالفتح انگشتان چیدن و عوض کردن ستور بغیر و شکر بالفتح درخت خانه و اندام زن
 و متعدد مرد و هیات و یکسک شکر بالفتح انگشتان را کردن و شکر بر کشیدن از نیام و ماه هلال و مرقع کمر و رنگ
 بکار رسد و دانا شکر شکر شکر زور نام شکر است بنا کرده زورین صحابه از اجابت علی بن ابی طالب
 صاحب تاریخ الحکم و شکر و بالکر شکر شکر مع الزاد شکر بالفتح و سکون همزه به درایم شدن و درخت
 شدن و بلند شدن شکر بالفتح و سکون عا و همچو اضطراب کردن و درخت و شکر کشیدن و بدایه کردن و شکر
 شکر بالفتح درخت کردن و شکر و شکر نمودن و بریدن شکر بالفتح خرابیدن و بخت و آرزو شدن
 و غیره زدن و بی کردن شکر بالفتح نفرت نمودن از چیزی مذکوره شکر بالفتح است که ازین ان بر آورده شود
 جمع و نام شکر است موقوف بنا کرده سیر ازین طریقه است شکر یا کج و پیاده که در ان کاسه زنده و جیفه
 اینک است و ناصیه است با در میان شکر و شکر پیاده دانه و شکر کور است شکر معبود مع السی شکر
 بالفتح و سکون همزه درخت و بیعتی درخت شکر بالفتح و سکون حاد و حقیقت شکر بالفتح و بکار
 اضطراب و اختلاف کردن شکر بالفتح بدو درخت و همچنین شکر و بالکر شکر و بیعتی بدو

شکر

لک

[illegible]

چیز را در راه راست که حق تعالی بپیکارده برای بندگانش و بدان امر بخوده و با کسر نه کن و در دلت زوشت از فعل و نام تو
 شایع با کسر چه که گمان بشت و بدان کنش و کردن نشود و بهمان گمان و شمارهای بشت و به شایع نام و در دست بشت
 و در نیت به راه خوب ساخت و در معشر ایستاد و خوب است شایع راه بزرگ و بیدار کنده راه دین و علم را و در نیت
 که خدایم دین بر تو کند شایع با کسر و در اول تو و باقی تو و اول تو فعلی و شایع با کسر و در نیت علی اعیان و باقی تو بکنند که
 شدن فعلی و جزان و برای بپشت تو شدن و هست بر کنده و در نیت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای
 و در نیت تو و در نیت تو بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای
 که در نیت تو و در نیت تو بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای
 که در نیت تو و در نیت تو بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای
 کردن کنی و بدان نیت تو از نیت تو بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای
 و باقی تو که کاف و خجل و کم و در نیت تو بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای
 یعنی بعد از اختصار و عرب و غیر عرب بهم رسیده و اصل لغت تو بهم رسیده و شایع به نیت تو بهم رسیده و شایع به نیت تو بهم رسیده
 کردن و باقی تو از نیت تو بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای
 با نیت تو و بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای
 شایع مقدار و در نیت تو بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای
 و در نیت تو بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای
 و در نیت تو بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای
 و در نیت تو بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای
 و در نیت تو بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای و در نیت تو بپشت تو ای

وہی اردن ہے

[illegible]

و در دست بر و نوا کل روشنها و طرز جامع شکر شمس بقضی من حیث من بودن شایسته را ده که دم بر دارد و جهت
البتة مع اللیم شام ملک معروف بنکاده شام بن نوح علیه السلام که عرب از اسامی بسین محمد گویند
و زبان سر بافته بنی میست شوم بالفم و لکون بکزه و فانی نقص عن شیم بقضی من و سواد شدن
و بکسر بجزیه و شیم بالفم که است و با کسر بکسر که در میان ترغاله کنند تا شیر خورد و قسیده البت و صوم شیم
شیم بالفم شیم و را کوناه و بخیل و در خنیت خا و در و کیه است که و از اشش مانند عسل و شیم شیم
شیره دار است و شیره ان مسهل کنند است شیم بالفم و شیم و ادان شیم زشت و در شیره و شیم
شیم بالفم و شیم بقضی بید خزان و بالفم و کسر بید خزان و الفم و کسر بید خزان و الفم و کسر بید خزان
بید خزان شیم بالفم فاسد و تبا شدن و شیم خزان و شیم بالفم و شیم بید خزان و شیم بالفم و شیم بید خزان
و شیم فانی جیزی و بر بیدان ما بین دو طرف بینی و کیها بلند که سران خورد و خورد و بیدان شیم جیزی
و بقضی شیم شیم بید شیم بالفم با و کسر و عطا و بالفم جزا دادن و عطا کردن شیم بید شیم شیم
بقضی و شیم بید نام بیت المقدس شیم بالفم و شیم بیدیم بیدیم بیدیم و بیدیم بیدیم و بیدیم بیدیم
جزای بیدیم شیم بیدیم بیدیم و بیدیم شیم بقضی و در و بیدیم و بیدیم کوه و بیدیم
بیدیم در استی بینی و خوردن شیم بالفم و شیم بیدیم بیدیم بیدیم بیدیم بیدیم و بیدیم بیدیم
و بالفم اس از دست بیدیم شیم بالفم بیدیم بیدیم بالفم و بیدیم بیدیم بیدیم و بیدیم بیدیم
و توانا و بیدیم شیم شیم شیم و شیم بیدیم بیدیم بیدیم و بیدیم بیدیم و بیدیم بیدیم
بیدیم بیدیم بیدیم بیدیم و بیدیم بیدیم و بیدیم بیدیم و بیدیم بیدیم و بیدیم بیدیم
و بیدیم بیدیم و بیدیم بیدیم و بیدیم بیدیم و بیدیم بیدیم و بیدیم بیدیم

مع الفون نشان بافتح و سکون همزه مارد و حال و مجرای آب اشک از سر سبوی چشم شستن و فتح
 از زمین و رگوه که در آن غل و جز آن نشاند و شود پاک نداشتن و اما نشاندن از چیزی و قصد کردن
 چیزی نشان بافتح و تشدید باجران جمع شب شستن بافتح تا نشستن درخت انگشتان و بفتح شستن
 و کشیدن دست شستن بافتح بازداشتن حاجت کس از کار و اندوه کس کردن و راه وادی یا راه
 در غلای وادی شستن جمع و بفتح یعنی اندوه کس نشستن و اندوه و غم و حاجت و شغ در هم نشاندن و شغ
 و کسر و سجد و شغ و جز شستن جمع و فاعل المحدث و شستن یعنی خداوندش و راه و راهها و راه
 کوید و شستن شد حدیث دروایم قصد جری از رزق ز راق شجاعت بافتح و الکس و الکس
 شستن بافتح و کس کردن و انداختن و کس کردن و کس کردن بافتح قوت گرفتن امور و جز آن و کس
 نشاندن از مادی و شستن بفتح شستن که شکوفه آن بیایمان ماند شستن بافتح کس کردن و کس
 همانند شستن بافتح شستن بفتح شستن حرف اول تنبیه شستن و معنی علامت و کس و در اول حمل آن
 و در اول منزل است از منازل قمر شستن بافتح نکات و کس و بفتح شستن شستن و کس
 شستن بافتح و بفتح شستن کس و شستن کس بدان بازی کنند و از اجل نیز کس و بفتح شستن
 شستن کردن و کس و شستن انداختن از جفا و شستن و در شستن زمین و دوری و کس و شستن و بفتح شستن
 نیز آمده نظر بافتح بر بیان بر بستن و کس و شستن کردن از قصد و در آمدن نیز بفتح شستن و کس
 یا کس مطلق شستن بفتح شستن حل جبهیت بعد از شستن بافتح و در شستن و بافتح چاه بفتح چاه که
 بالادیش فراخ باشد و بهشت شستن بفتح شستن و کس و شستن از بزرگ کیه و نیز و بعد از آن
 شستن بافتح و کس و دان و بفتح شستن و کس و شستن و کس و شستن و کس و شستن و کس و شستن و کس

سخت بترننده و همچنین فن نقش با لفظ کم کردن عطا و جز اندک و همچنین بلفظ سخن بقیه و حرف
باز آید بقدر سخن بیت پرست را گویند و نحوه شهادت با ندرش با لفظ و تشدید وزن باشند از آب
و بر آنکه کردن و ریختن نگر بجای از هر طرف و تنگ جزو دکنه و در دیده نشان با لکس جمع نشین قطرات
و نیز بکرم آن آب در نزد نشان با لفظ و نحوه و با لفظ آب در و آب بنمیده شده و جگیده و زرنک و درخت
و با لکس وادی است آب م نشان با لفظ و در عرو و سخن از سخن نشون با لفظ فربه و در سخن و آن با لفظ
و نیز بکرم آن کجا است کننده و جعفر سبک آن پس نهاده و ضم کاف نیز گفته اند که پس از عطا کرم و
و عرو و زار و شیبان با لفظ روزی کدر و سر و بر بند نام و قید است هر کدام را بنمیدان گویند
شیطان با لفظ دیو و مقرر و سرکش از جن و انس و چهار بنمیدان گویند و مار و دانه که بر او بنمیدان
کنند و زوشت اشیا طین کجا بهر شیطان الطاق لقب محمد بن عثمان امامی که تعلیم طبرستان
برده و اهل لغت او را بدین لقب بخوانند و امامیه او را معنی حسن الطاق گویند سخن با لفظ عیب
و زشتی و عیب کردن و ضد زین و با لکس فربه حرف بهیچ مع الواد است و با لفظ نهایت و پایان و نه
و جزو زینیل پیشتر فتن دور گذشتن و کشیدن خاک از چاه و خاک کشیده شدن از چاه و کاه
خسبو با لفظ حاجت در اندوه و اندوهی کردن و کش کردن سخن با لفظ دهن باز کردن و باز شدن
و کام زدن است و با لفظ راندن و شوخ خواندن با و از نرم کردن و درونی خواندن و تعلیم گرفتن با و از
آداب و آهنگ چیزی کردن و مانند کردن چیزی بخیز کنند و با لفظ خاک بویان باز کردن سخن با لفظ و از
جنبه و بنمیدان ابو برندان تنگ نظر با لفظ حاجت حاجت سخن با لفظ جوقاف و کشیدن نگر با لفظ تنگ
شدن و با لکس و در آن جزو است و با لفظ سبک کردن و بنمیدان جزو است و با لفظ بنمیدان که در مع الهام

شبهه باکسند و بچشمی نشیده استاده و مث به برون محاسن جمع و بفتحی بخند و مانند بودن و بفتح
 کوز شبهه بافتح و بفتحی کوز به بچشمی شده بافتح تکلفات و مجروح کردن سر و بدن و کوشش کردن و
 باضم و بفتحی در دست کشه بفتحی غایت بدین حرص و کسب از این نظم بافتح مشغول کردن و طمع
 کردن در کمال شفاه باکسند و بچشمی شفا که در اصل شفا بود و مغرب بدان شفاست نه شفا که
 مشهور است و می تواند بود که شفا از قیوالت نسبت باشد چنانکه مطلوب است از غرض نوی گویند
 و جوف شفا با و ف و میم است کوه بافتح زخم شدن روی و بفتحی در آوی کردن و کوفته ای ان
 شبهه بافتح چشم زدن که مع الیاء است و راننده و اندک بفتح از اداب اموضه باشد و با و از خوا
 شرطی باضم و کوز ال و سر نهک سخته با الصبا و مع اللف صبا باکسند و کوزی و بافتح با
 که از جانب مشرق و در بافتح و مدینه بازی کردن با کوز کان صبور بافتح و بفتحی بر آمدن دندان
 کوک و دندان شش شش و در و دینی بدینی شدن معانی از دینی بدینی شونده صابگون جمع و ان
 از ان تا بند محو از بین محو از نرم نه و رشت و زمین فراخ که گیده اند شونده باشند صحرای بفتح
 و کسر ان جمع صحرای باکسند و بچشمی و غیره و بعد از صحرای محمد بن نان خورشید که از صحرای در مهر
 صبح زنده و از ماهی با کوز و اندک و از اجناس کزند که ماهی ضرب به باره کرده سه روز و بفتح
 نگاه دارند و بعد از ان بنگ در طرف کنند و در افتاب نگاه دارند و بچشمی حرکت دهند تا ملک
 ماهی صیقله شود بعد از ان استخوان او را کوفت جدا کرده و بخورند صدا با بفتح رنگ این
 و کس و رنگ گرفتن و باضم قید است یعنی صدا و برون حمرا و بفتح سنج و جزان که بسیار می زند
 و رنگی که بر رنگ این شسته باشد و جابست با چشمی است که آب آن بسوی رنگش و بفتح از ان

[illegible]

[illegible]

با نفی نام یکی از کبار صحابه بر رسول صلی الله علیه و آله که از روم آمده است و شرفی که در حدیث مسیب با نفی رسیدن
 چیزی و با نفی و نشاندن یا و مکرره ابر بارنده جای سخت ترین عمو در شنیده و بر جای که انقباض کرم همان تا بد جنانکه
 گوشت بریان توان کردن مع الله و عفته بد شد بدین اواز سخت که گوش را اگر کند و قیامت صبا با نفی بقیه
 در ظرف و با نفی گرمی و کور نشستن و دشمنی از عشق و شوق و نام دیوانه است که از عافیتی و محبت و شوق و امان
 بچند و ده اند جنانکه در میان شجاعت و دیران جیره و با نفی انبار غله یا پیچیده و ناسنجیده و با نفی بول
 و سر کین و شک و محض بر یکدگر افتد و میان فضل و نقصان و شکر و عیب صبا حقه با نفی حربه و جلال و مجتهد با نفی
 وقت جهالت و نفی غرور آمده و آنچه وقت جهالت بداند مانند صیغه بلکه رنگ و دین و ملت و صیغه الله
 فطره که زبان امر کرده حق تعالی محمد صلی الله علیه و آله و است و صبا با نفی و نشاندن یا و مکرره ابر بارنده جای سخت ترین عمو در شنیده و بر جای که انقباض کرم همان تا بد جنانکه
 تا چهل و نهم آید در ظرف و باره از پیچیده صبر و با نفی از روم شدن و میل کردن و نماند و محقق است
 صت با نفی و نشاندن یا و مکرره ابر بارنده جای سخت ترین عمو در شنیده و بر جای که انقباض کرم همان تا بد جنانکه
 و با نشاندن از عیب صحابه یا که گزشت صحیفه کتاب صحوة با نفی و بیعتی بین شک و ترک
 صداره با نفی بالذات شدن صدقه و دوستی صدق با نفی و ضم اول دست بهمان که با نفی و بیعتی بین شک و ترک
 بدویش داده شود و در راه خدا صدقه سکینه و پیرین خورد و رسیدن را پیوسته صدقه بگنوبت بهم که نشاندن
 و کسب شدن صدقه با نفی و با نفی و فحش مده که نشان بد آن افسون کنند و در از اصراره با نفی
 باز و با نفی با نفی و نشاندن یا و مکرره ابر بارنده جای سخت ترین عمو در شنیده و بر جای که انقباض کرم همان تا بد جنانکه
 و اندوه و کرم و با نفی بهمان صدقه اند که زن نکر و روح نکر در صرح با نفی و عمو سر او و با نفی و نشاندن یا و مکرره ابر بارنده جای سخت ترین عمو در شنیده و بر جای که انقباض کرم همان تا بد جنانکه
 کردن و با نفی و عذاب هر یک عزیمت و قطع کردن کاری و باره از روم و یک باره از روم با نفی و نشاندن یا و مکرره ابر بارنده جای سخت ترین عمو در شنیده و بر جای که انقباض کرم همان تا بد جنانکه

مسیب با نفی شدت کار و در ارم و در از روم شدن و میل کردن و نماند و محقق است

از این کتاب

از میراث سیاحت و جمل با پیچ و باره از ابرو نام مردیت صوفیه با لفظ شماره الیت روشن دان منزلت قمر سبب منزل
 زهره که وقت طلوع این سر میسر و میگرد و در افروخته و گردانیدن چیزی صریح بالکسر نوعی از افتاد و با لفظ و فتح را
 بر نیک زمین اندازنده صوفیه با لفظ بهر نفس شدن صاعقه مرکب و عذاب مملکت و با نیک عذاب و تا زیاده که
 در دست ملک ابرو است و بدان بر اند و حکم الهی ابرو او آتش که از آسمان می افتد صوفیه با لفظ و نوری صوفیه
 با لفظ مرغیت که با کسب سینه بقدر کفایت صوفیه با لفظ هر دو صوفیه با لفظ جنبانیدن و جدا کردن و بدر رفتن
 از هر دو از صفات با لفظ از لیت صوفیه با لفظ صفت بر سه و سیم چهارم ایستاد و نونده صفت
 به تندی در صف زوکان و مراد از آن در قرآن است که در درگاه الهی صفت زده ایستاده اند برای حکم حق و با لفظ
 زردی و سیاهی و موضعی است به بیام و با لفظ کرکشی و کرکند صوفیه با لفظ حرکت بر کزنده و آنچه صاف باشد
 از میراث کوشش صوفیه با لکسر بیان کردن حال و فن چیزی و فن و عدل است چیزی صفت جمع و با لفظ و فن صفا
 ابرو آن خانه که بالا بر نیده باشند و اهل الصفا جمعی از غریبان اهل السلام که خانه نداشتند اند و در موضعی اند
 از مسجد که بالادین بودند میگردانند صوفیه با لفظ کجای ورق و روی چیزی و صوفیه با لفظ الوجه نشسته و
 صوفیه با لفظ بهر دو و رنگ پس در روی از هر چیز یک پس باشد صوفیه با لفظ صفت با فن صفا صوفیه با لفظ
 یکبار در دست زدن بر تن صفا صوفیه با لفظ مردم ملک صفت جمع صفت بهر دو صفا صوفیه با لفظ اندرون که سیم
 سر و آسمان سیر صوفیه با لفظ سید میان سر از جانور و جارب صالحه نیک و اعمال نیک زن و بعل و نام
 کو به در و منق که از اجمل صالح خوانند و در اینجا است قبر شیخ محمد بن العربی صاحبیه بن زید یا محمد است
 بهر دو و بهر صفت صوفیه با لفظ و بهر صفت بهر صفت نندن صوفیه با لفظ و بهر صفت ان و با دو نقطه
 سنگی که در دست بر نه و بدان دارد بهر دو رنگ پس که بر سر آن در و ب بند صوفیه با لفظ و در حجت و از این خوشتر

۱۶۵

جراحت مراد با نفق زدن در اینست که با باران صمد و با نفق با بد بر آمدن و با نفق بندگی صمد و با نفق بندگی صمد
 بد و زدن و نافه که بچینه با نفق خلقت بزرگ صمد خاکست روی زمین صمد است و راه کوه و شاد و بچه و بچه
 روز و راه بطل و موصوف نزدیکی دی القرائی که در اینجاست صمد است و با نفق نام صمد
 و نفق است عذاب سخت و با نفق و کسب این بند و نرنگه و بچینه صمد صمد با نفق صمد است و بچینه صمد
 و کسب در راه و از اینجاست صمد است و با نفق بند و زدن و حکم است و نفق است
 بخشش و بند و نرنگه و از اینجاست صمد است و با نفق صمد و با کسب در راه و بند و نرنگه و بند و نرنگه
 صمد با نفق و کسب سخت و هموار و نرنگه و جزان و از اینجاست صمد است و با نفق صمد است و با کسب در راه و بند و نرنگه
 و بر آمدن با نفق کوه و او را زدن و نرنگه و وقت بهم زدن صمد و با نفق او را زدن صمد و با نفق او را زدن صمد
 سخت و هموار و از اینجاست صمد است و با نفق صمد است و با کسب در راه و بند و نرنگه و بند و نرنگه
 صمد با نفق و کسب در راه و از اینجاست صمد است و با نفق صمد است و با کسب در راه و بند و نرنگه و بند و نرنگه
 صمد و کسب در راه و از اینجاست صمد است و با نفق صمد است و با کسب در راه و بند و نرنگه و بند و نرنگه
 که نشاند و کسب در راه و از اینجاست صمد است و با نفق صمد است و با کسب در راه و بند و نرنگه و بند و نرنگه
 و جلد و زنده و خرقه و صمد است که زدن و نرنگه و از اینجاست صمد است و با نفق صمد است و با کسب در راه و بند و نرنگه
 و جلد و زنده و خرقه و صمد است که زدن و نرنگه و از اینجاست صمد است و با نفق صمد است و با کسب در راه و بند و نرنگه
 از اینجاست صمد است و با نفق صمد است و با کسب در راه و بند و نرنگه و بند و نرنگه
 که نشاند و کسب در راه و از اینجاست صمد است و با نفق صمد است و با کسب در راه و بند و نرنگه و بند و نرنگه
 صمد با نفق و کسب در راه و از اینجاست صمد است و با نفق صمد است و با کسب در راه و بند و نرنگه و بند و نرنگه

که از انبساط در قضا گویند و سر و در قوم و کوه و در سپید بر پهن نشسته که بنا بر دو یا یکسر و انهم که از انبساط جزئی
 سپید از دندان و با هم و بقیه این زمین سنگ ریزه و بقیه این شتر و با بقیه و کسب بر عصاره و نخست تن و مکن با جان
 نیت مکر و ضرورت شود که کسب به انداز و بجای صبار با کسب است و صبر کردن با هم و با در وقت نیت
 و با هم و نشدند با و حفظ آن تر شد صبر با بقیه بر داری که تعجیل تقویت نمک و شکب و با صبر است و با هم
 با بقیه بخت و رسیدن کرم انتاب و با نام و نیت که بر برابر احسان با و عقوبت مکر و نیت و با بقیه
 صبر و بقیه صبر و با نام و نیت که بر برابر احسان با و عقوبت مکر و نیت و با بقیه
 و طرفی یک نیت و با لایق و نیت که از هر چیز و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت
 از روزی که نیت و با نام و نیت که از هر چیز و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت
 نیت و با نیت و با نیت که از هر چیز و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت
 سر و با نیت و با نیت که از هر چیز و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت
 کردن و نیت و با نیت که از هر چیز و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت
 این صبر و با نیت که از هر چیز و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت
 بجز صبر و با نیت و با نیت که از هر چیز و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت
 و با نیت و با نیت که از هر چیز و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت
 باشد صبر و با نیت که از هر چیز و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت
 خودی و با نیت که از هر چیز و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت
 بخوری و با نیت که از هر چیز و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت

جهت حفظ مرتبه عددی می نمایند و بعد از حرکت نیز گفته اند و تحقیق می خالی شدن و ماه پس از محرم و مجاری
 نیک که با سخن دانای پهلوی چسبیده و یکبار دریا گشت دراز که در شکم می باشد و در سنگی و عقلی اعتقاد و در صفر
 با یک صبح و مانند آن صفر هر صبح که بخار بکشد و یکبار صفر را با بقیع که هفتک با بقیع او از زمین و کرم شکم و آب
 که در شکم که در خود و بعضی به تشدید فانی گفته اند و با بقیع و تشدید فاروی که در ویت صفر نام با دوش ایست در
 اوایل صفر و بوده و صفر را با بقیع و الکس را با بقیع از خواج منور است بعد از این صفر را صغیر با بقیع چرخ و
 که بخار کند از باز دوش پس و نیز ترش و دوش یک و شش و نیزم و شکم و جبران بعد فور یعنی بکشد و نیزم و شکم
 و کرم تا فتنه افتاب و تحقیق می آید که در حوض می اندود و در آن یک و دو ماه باشد و با بقیع و کاف و کاف و کاف و کاف
 و دوش ب سازند و با بقیع و تشدید قاف و دوش صفر را با بقیع و تشدید قاف سخن چین و بسیار گفت کنند
 و کاف و دوش ب و زوش صفر را با بقیع کل کردن و منع نمودن و بقیع صفر و روان شدن آب از بالا و پایین
 و کشیدن و بوی خاکش زده و بوی گشت و با یک جوی می کشند آب و با بقیع آب ظرف و بر این صفر را بکشد و
 تخفیف نوزاد تشدید این صفر چهار و تحقیق نوزاد افصح است و سرد و کرم را با بقیع و حیوان که از آنرا
 می نوازند و یکبار صفر و آنچه اسرافیل و زور عشر به مدجهت می برانند و زنده کردن خلق و تمام کنند
 بکشد دریا گشت که مولد افکند یک صفر هند است و با بقیع نخل خورد و فرام آمده و عقاب است
 نزدیک بار دین و جهان جوی و بیج نخل و کج کردن و میل دادن چیز را بچتری که در اندیشه و بریدن و جدا
 کردن قال الله می فرماید این یک و بعضی بقیع کج صفر را با بقیع و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع
 و از آنکه از شکم صفر با بقیع و خورشید زن و خورشید نوری را نیز گویند و نوری دختر کمی و نوری خواهر کمی و اعداد
 این خدای زن و اهل خانه مرد و با بقیع جز کرم که از خلق و تا فتنه افتاب برومانگ که و حرب کردن بر

و نیز جز آن میر باقیه کشتن و میل دادن و میخس جیره بالکس با بیان و بازگشت و طاعت است که از آن
 سازند و آن منجم است که گفت و شکاف و بالکس فتح یا خطی که گویند و کا و جیره بالکس مع الصاع
 صیغ بالکس خوانا که در آن است سخت بود و در آن حفظ و معتر مع الطاء صراط بالکس راه و سراط و زراط
 پس و ز این آمده و جماعت که بر سر دوزخ باشند و صفت آن در حدیث معلوم است که از روی بالکس
 و از شمشیر در از این نیز آمده مع الصاع صاع زمیست و چون در جملگی جادو کنند و در آن بازی
 و جادو کنند سینه شتر مرغ بر زمین و قتی که او را بر زمین انگشتند و میانه است و آن چهار است
 و هر مدی و غنم و دست ستری خلق چون دست کشیده دارد و صیغ بالکس است کردن با انگشت
 و در دست کردن که با انگشت بسوی کف انگشت برکتا کوزه نهادن و از طرف دیگر آب در آن کوزه ریختن
 متع بقی که در شتر و سخت و محکم تار شتر مرغ صیغ بالکس نکند و چیز با چنانکه در جادو پاره شود و بالکس
 نکند و جدا شود و آنگاه کردن بسوی کسی جهت گرم او و رسانیدن کار بوقع خود و بریدن بیابان
 و بعد از آن و بیان کردن چیز را و سخن رنگ را کردن و گفتن و جدای و چیزی و شکاف و چیزی سخت و در
 سبک گفت و بقیه اول نیز آمده است و گویا و بالکس جادو یعنی از مردم و باره از چیزی و بقیه هر جوان
 و قوی از راه و بزرگو و خوش و مانند آن و بسکون دال نیز آمده و میانه در حدیثی و گویا و جادو و دیگر
 و چیزی و دیگر و رنگ این صیغ بالکس در در سه صیغ میل کردن و بر شتر از چیزی و دور کردن
 گویند از صیغ صیغ و باره نو در جادو و کل شتر و رم گویند صیغ بالکس انگشتن بر زمین و گویند
 و شتر را و صیغ کردن و در خانه را و در طاق کردن و جادو است معروف و گویند و نوع از چیزی و
 مانند در حکمی رسن و بر دوزخ بالکس نیز آمده صیغ بالکس کشتن و کشتن و همچنین صیغ صیغ آنکه در آن خود اند

[illegible]

صنایع صلیحه با نفی بر شدن بقدر از شیر و خورش و شک و خردن و درت رت کردن یکس صلیحه با لکس و خورش
 و آنچه بدان رنگ کرده شود و با لقی و نشاندیدارنگ زر صلیحه و خورش و دروش و برابری و خورش و صلیحه و دروش
 و با نفی همان چشم و گوش و صلیحه و پیچیده و پیچیده برای صلیحه با لکس و نشاندیدارنگ بر صلیحه با نفی و درت
 نشاندیدارنگ و گوش و صلیحه با لقی و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ
 ان صلیحه است که انرا صلیحه و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ
 گفته است صلیحه با لقی و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ
 کردن چیزی را بر نفی و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ
 صلیحه و صلیحه و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ
 و لقی و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ
 کتاب و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ
 که درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ
 بندگان و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ
 دور نهادن آب و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ
 و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ
 که درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ
 با لکس و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ
 و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ و درت و نشاندیدارنگ

[illegible]

برگردن در سن که در گداز چهار پاهای کشنده با لفظ بیکسو شدن و بیکسو رفتن نیز از آن دور گردانیدن ^{صفت}
 با لفظ زمان گویا و فصل نایقان و در تالیقان بجای اقامت کردن و با لفظ و نشدند یا مگور باران ^{بستان}
 و تخفیف یا سکون آن نیز آمده و بیکسو افتادن نیز از طرف صیرف مرد و صید کردن و طرف کشنده و گردان
 مع القاف صدق با لفظ و الکر راست خلاف کذب و ثنا و نام نیک و بعضی گفته اند با لفظ راست گفتن
 و با لکسر راست و با لفظ نیزه راست و سخت و مرد و راست و کامل از هر چیزی و با لفظ راست گویان و نیم
 و نقیض جمع صدق صادق با لفظ و الکر است بجان و کایین صادق راست گونده صدوق با لفظ
 بیدار راست گویا صدیق با لفظ و دولت و در دوستان مفرد و جمع آمده و مذکور و دولت استحال یافته و با لکسر
 تقدیر دال بیدار راست گویا و لقب خلیفه اول است رضا الله عنه صدوق با لفظ لبکم و ده است بیام صدوق با لفظ
 بهیوش شدن و مردن و انداختن احوال صاعقه را و بهیوش کردن معکم کس و نام شخص است لیکن
 الف لام لازم و جزلان شده و بفتح می سخته اواز و با لفظ و کسر می سخت اواز که متوقع صاعقه
 و با لفظ و فتح می صفتی با لکسر جوب یکطرف و در با لفظ دست بر پیکر زدن تا اواز بر آید
 دست بر دست کسی زدن تا اواز بر آید و دست بر دست کسی زدن در بیع و بیعت و باز گردانیدن و در کردن
 و در فرار کردن و باز کردن و تار خوردن و باب جنبانیدن و گردانیدن و چشم پوشیدن و هر دو بال
 جنبانیدن مرغ چنانکه اواز بر آید و رفتن و حرکت دادن با درخت را و بیاید بر کردن و شمشیر زدن
 کسی که در آنه و با لفظ و نقیض می نیز آمده و جات کوه و بار و کوه و طرف کردن و خواره و سب
 و آب زرد که زجرم نکره بر و بیخته باشند بر آید و بفتح می نیز آمده و بفتح می آید که زرد رنگ نوبی گرفته و
 زرد شده باشد صحیحی چه صفت یافته که تنگ یافته باشند و آبی سخت که چنانداشته باشند صدوق با لفظ

[illegible]

[illegible]

و سر کیم شتر مرغ و البتوان باد و خا خوش بودن از طعم و آب و جاع خود را باز داشتی و البتوان بیکار
 و البتوان سوزید با علف سو گین افکندن شتر مرغ و راست البتوان روز وقت لطف آنها هم
 روزه دار و روزه داران جمع و مفود آمده صیام بلکه روزه داشتی و روزه داران جمع صیام مع البتوان
 صیان با لفظ باز داشتی و منع کردن تنگی و هدیه از که در است کردن مقام کعبه پیش در کف خود بعد از آن
 او صیون موقوف و این لفظ در اکثر لغت مشترک واقع شده و نام دیگر یافته شده و شنیده شده
 صیان با لفظ و کان جمع صیانی و بضم نیر آمده سخن با لفظ تنگی کردن و صلح کردن میان قوم و زدن و طبعی
 و دامن چربی در طبعی و میان خاندان است و کاین مانند طبعی که بر طبعی دیگر زنده و بزازند و از صیغ نیز گویند
 و هر دو طبعی را صیانی گویند صفا نیان شدت با و راء الله نزد یک صهارش دمان معرب صیانیان
 و نسبت بدان صفا و صفا غایب گویند و از اینجا است امام حسن ابن محمد که یک مشت رقی صحن با بضم
 و طریقی از جرم که در و رباب کنند و موضوع زنده دانی که بانی و نشتر بان که زاده و کاین صحن در آن نهند و با لفظ
 بولست خایه مرد و جزان و لفظ فایز آمده و زردی و ششقه شتر و بقیه ای از کاینه الجرد و خوشه پند و خاند که
 و مانند آن نر میست هند صفا بین با لفظ تنگید و ماکوره موضع است نزدیک موضع رتبه بر کد و آب
 که این جنک عظیم میان امیر المومنین علی رضی الله عنه و وی واقع شد و چون این واقع و غره صفر واقع
 مردم صفر در صفر و نایب میارک میدارند و از آن احقر از میبکنند صفر آن با بضم بر سه بای و رسم بای چهارم
 البته در سبب بر این صفر و اشتیاق مردم و هر دو قدم و زدن آن بر میان صفر و کس و کس که بر
 و کینه و رسم چهارم است صفر آن با لفظ تنگ بوار و نام در است که من نقان لغت ام المومنین
 بدان نسبت کرده بودند خاقانی گوید این سواد و وطن که حیرت صفت صافی از لغت صفران بخارات آن

من بآنکه زشت بر برون بول کوزن و اول ایام بجز روز نسیل سر بوسیده که در آن نان گذارند صنان
با نظم موی بغل صنوان بآنکه سر برادران مادر و پدری و درختهای خرد که از یک بیج ایام برآمده باشند
و بغیر از آنکه بیج صنواست بآنکه نظم صنویس و صنوان بیک صر و وزن اخر و وجهه در جوی که از یک
یکبار کشند به تشبیه صنواست صنویجان بقیع صر و اولم صوب جوکان صنوان باقیع نکا بهار شتی و در
سم است و آن سبب جهت بود که اسم از به فعلی صنوان بهر سه حرکت جمله در آن و تحت که در آن حرکت است
و همچنین صبیان بهر سه حرکت و صنوان بمعنی غلاف کی ن نیز آمده و باقیع و کشند و او و نوکی کشند
صوانه و احد صبیان باقیع نام کوسپندی که در مدینه بود و بهلوی آن درخت حرا بوده که خرمای آن
داشت و از احرای صبیان گویند و بقیعیت بآنکه کردن عین بآنکه سکریت و در شرف زمین در بلند ترک
صوب چین و موضع بکوفه و اسکندریه مع الحاد صبور باقیع و بقیعیت و کشند و او و نادان و بکوفه حرا
و میل کردن بکودکی و وزیدن باد صبا صبور باقیع بهر شیان و بهر شیان در مسقط و در شیان ابر و کشند
کودکی و کشند شتی چیز باطل صبور باقیع مرغی که یک نماند کفایت صبور باقیع صف و عدم تیری و صوب
و بغیر از صنوا بآنکه نظم برادران مادر و پدری و او این نظم و شتی در شتی که با شتی و دیگر از یک نماند
باشند و باقیع آب اندک که میان دو کوه باشد یا سنگی که میان دو کوه باشد مع الحاد صبور باقیع و کشند
و اسم فعل است بقیع امر معین خاموش مع الحاد صبی باقیع و کشند یا کوه که از شتی برشته باشد
و در و یک چشم و استخوان پالین نریم کوشش و تیرگی شش و جزان و سر و قد قوم و ظرف استخوان طبع
صبا میل کشنده از دینی بدینی صبا میل کشنده و روز به ابر صلی بر بان کردن و با شتی در و درون
و است با شتی گرم کردن و فریب دادن صبی بر کشیده و دولت صافی و از عیفت آنچه سر و از شتی است

که در سنده را لکد زنده و زمین فراخ در دوی و زنده و رونده مع الت و ضبابه ابر تنگ چون چشم
 روی زمین را بپوشد ضربه بالفع و شربه یا نام مردی و این مسخره شجره بالفع و تنگی محضه بالفع و خواب
 و بالعم مسخره در رای و دفعه نیز آمده و جاری به پهلوی خوانیده میشود و بالکسر و نعلی از خوابیدن به
 میده اصطلاح و بفتح قی به پهلوی خوانیده و بالعم و فتح جیم بیا حبسیده و ملزم خانه که از خانه هرگز
 بیرون نیاید نموده بالفع و فتح و شربه جیم بانک شجره بالفع جانشنگه ضحکه بالفع یکبار خندیدن و بالعم
 اندک بروی مردم خندند و بالعم و فتح جیم بیا خندنده بر مردم ضحکه زن خندنده و دندانه که وقت
 خندیدن ظاهر شود ضحاکم بالفع بزرگ جسته و سطر شدن ضربه بالفع تا بین شدن ضربه غماری و آواز
 خوردن ضربه طبیعت و خود شمشیر و نیز شمشیر و زده شده از شمشیر و باره از پند و پنجه و شمشیر
 برای رستن ضربه بالفع و شربه را زنه که بر زنه اواده شود و از انبعاث و سکن گویند و هر کجا
 ضربه دیگر گویند و مال بیا و گوشت بن انگشت نزد پوست یا ملن کف استان و بیج بستان و سحر حال
 و اندک بستانک استی هم درونک استی را خندان گویند و باره ارمال و بستان و شمشیر آن ضروره
 حاجت ضربه حمار شدن و عادت کردن ضربه بالفع دندان جزی و خرمایه شدن ضربه
 بالفع یکبار خندیدن و ضربه القبر غش کشش کور و بالعم سحر و تنگی و تنگی و شمشیر ضربه
 بالفع و دست رای و ضعیف عقل شدن ضربه بالفع کینه ضربه موی پیچیده و جمع آمده بر
 ضربه بالفع بسیاری و قوی ضربه بالکسر شمشیر فاکتاره و در ماضی بالفع کراچ فاکتاره
 نام چیزی که شمشیر ضربه قوی یا زور قوی به نام شدن ضربه بالکسر باره که بر حاجت بالکسر
 نیند ضربه بالکسر شمشیر نون بخل و نابینا و قبیله است ضربه بالفع بر کرات ضربه بالکسر و الفتح و تنگی

و در ویش و بد حال صیقل جمع و منزله است از منازل ماه و زمینی است میان طائف و خین ضیاعه بانگ کلام
 بهیضه اندان نرسد که فیضه بانقح ضایع ملک شدن و آب زمینی که در و غله شود و تجاره و خرقه و غیره
 مع الله و ضیعت بانقح بقیع و پیچ کر فتن جبره ضیعت بانقح امین سخن و جزان و بدست رسیدن کوان
 شتر و بانگ کلفت از کله خشک و تر بزم ایمنه و اضعاف جمع و اضعاف اصله خورایدی پریشان
 که غیر شتر است بنام جمع طبع بانقح و ترندید جمع و ضیعی بانگ کردن ضیاع بانقح بانگ است
 و غلج مهره است و بانگ سر یکدگر بانگ کردن صحیح و صحیح بانقح شتر ماده که بوقت و در شدن و بار
 فرما و کند ضیاع بانقح نطفه فتن و انداختن و الودن ضیاع سخت ضیاع موضع است ضیاع بانقح جانور
 کفده بوی و بقیع بیجان عدله ایند و علمت یک ضیاع بانقح خم وادی و ضیاع جمع و میل کردن و بار
 و فراخ شدن ضیاع بانقح ضیاع میل کردن و عدول نمودن مع طایفه و ضیاع اواز نفس است و وقت
 و دیدن و شنیدن است اواز نفس خود و نوعی از رفتن و آب و در شنیدن انش و اقبال کوه و بار
 اندک نه بقیع و بانگ کسر و بقیع نفع نرسد و اند ضیاع بانقح بانگ روبا و وضیعت
 بانقح تابان و نیک و بانگ اندک که بانقح و بنده ساق بیاید و جزیر ساق بانگ کسر سیدیه افتاد و
 ان و زمین صحنه که کیده اند است بانقح و اقبال بران تابد ضیاع بانقح دور کردن و خط و خرج کردن
 کوه ای که دور کردن از خود و ربا می دادن و کوه کردن برای میت و بقیع میت مرد و میت مرد و دور کردن
 چهار ضیاع بانگ کلد کردن و بانقح میت محو که قید ملک است در احوال چهارم ضیاع دور کردن و مکانی که در میان
 سازند برای مرده و محدث است که در یک طرف کوه سازند صریح بانقح ستور کلد کردن و آب و باران
 و کمان سخت که تیر را سخت جهاند ضیاع بانقح تیر باب ایمنه و عمل و قتل که رسیده و بخته باشد و تیر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ